



گزارشی از یک گفت‌وگو با مرحوم علی فرزین

سال‌های زیبای رنج

مرکزنی صفار هرنیدی

علی فرزین را قدیمی‌ها و استخوان خردکرده‌های مبارزه و انقلاب خوب می‌شناسند. از آن هنگام که به همراه جمعی از جوانان شیفته اسلام و عدالت در قلب اروپا هسته اولیه انجمن‌های اسلامی دانشجویی در خارج از کشور را پایه‌گذاری کرد و با تحمل رنج و محنت فراوان سر پا نگهداشت تا وقتی که به توصیه شهیدان بهشتی و مطهری به نوفل لوشاتو رفت تا اطراف امام از دوستداران حقیقی انقلاب اسلامی خالی نباشد و تا بعد از آن که به پایه‌گذاران سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به عنوان مهم‌ترین نهاد برخاسته از بطن انقلاب پیوست. جان و دل علی فرزین مملو بود از ناگفته‌های بسیار که چون با عشق به امام و انقلاب آمیخته می‌شد، بسان آتشی پر لهب زبانه می‌کشید و بدخواهان و مزدوران را امان نمی‌داد. آنچه در اینجا می‌خوانید متن ویراسته بخشی از یک گفت‌وگوی مفصل است که مرحوم فرزین در سال ۱۳۷۷ درباره مسائل بسیار پیش و پس از انقلاب که فرزین به نوعی دست‌اندرکار آنها و یا از جزئیات آنها مطلع بود، در میان گذاشته است. فرزین در آن سال‌ها از اینکه می‌دید چگونه دشمنان تابلودار و زخم خورده از خط امام و انقلاب، سردمدار بعضی حرکت‌های سیاسی به نام قانون و مردم شده‌اند. سخت در رنج بود تا اینکه بالاخره سکوت را تاب نیاورد و درباره سوابق برخی از این مدعیان لب به سخن گشود. در آنچه فرزین در اینجا گفته می‌توان حافظه‌های نیرومند، تعهدی عمیق و چنانکه رهبر معظم انقلاب در پیام خود به مناسبت درگذشت او فرمودند صدق و تعهد را آشکارا دید. فرزین پستی و بلندی بسیاری دید اما هرگز از راهی که روز اول برگزیده بود، منحرف نشد. یادش گرامی باد. نخستین تجربه‌های علی فرزین برای فعالیت دینی در خارج از کشور چندان شیرین نبود. در اولین روزهای ورودش به انگلستان از طریق شیعیان پاکستانی با فردی به نام ... خراسانی آشنا می‌شود و در اندک مدتی در مواجهه با سلوک غیر شرعی و فساد اخلاقی‌اش، او را راه می‌کند. مدتی بعد زمانی که این روحانی نما پس از یک رسوایی از انگلستان اخراج می‌شود و به آمریکا می‌رود، فرزین از روابط او با اردشیر زاهدی سفیر رژیم ستمشاهی در آمریکا و نیز کمک دولت آمریکا به او برای ساختن یک مسجد در آن کشور آگاهی می‌یابد. مرحوم فرزین در دومین تجربه خود با عباس مصباح زاده منجم باشی آشنا می‌شود و در مدت کوتاهی شناخت از واقعیات شخصیتی و ارتباط مصباح‌زاده با دستگاه حکومتی جبار پهلوی از سویی و نیز متصل شدن فرزین به یک مجموعه اسلامی به نام ام‌وای‌ای مسیر جدیدی در زندگی او آغاز می‌شود.

یک سال کار کردن با مصباح‌زاده به موارد زیادی از انحراف وی پی برده است. این اولین آشنایی من با عبدالله محمودزاده بود که اکنون از سرداران برجسته سپاه است. محمودزاده مکانی به نام ام‌وای‌ای را به من معرفی کرد. جایی که در آنجا برای اولین بار با

«در مغازه دوست پاکستانی‌ام، یک جوان ایرانی متدین با دیدن ظاهر اسلامی من و همسر از من سراغ جلسات مذهبی را گرفت و پس از اطلاع یافتن از حضور من در جلسات مصباح‌زاده مرا از ادامه حضور در این محافل برحذر داشت. او گفت در پی

و در جو و فضای آنجا قرار می‌گرفتند، شناخت بیشتری می‌داد. اگر این تشکیلات نبود. مطمئناً دیدگاه جوان‌ها و کسانی که به آنجا رفته بودند، اقیانوسی از امکانات مادی و معنوی قرار می‌گرفتند، اما بدون یک هدایت‌کننده. در ایران هدایت‌کننده پدر، مادر و دانشگاه بود. در آنجا این هدایت‌کننده‌ها را نداشتند. جوان ۲۰ ساله داغ و پر انرژی و پر جوش و خروش از فضای ایران که البته آن موقع هم فضای بازی داشت، وارد فضای بازتری می‌شد. مثل اینکه از یک دریاچه وارد اقیانوسی می‌شد. اگر این تشکیلات نبود مطمئناً همین نیروهایی را که الان در گوشه و کنار می‌بینیم نداشتیم. این تشکیلات باعث شناخت جوان‌های علاقمند شد. خودم را می‌بینم که اگر این تشکیلات نبود وارد فضای دیگری شده بودم. تازه ما پیش‌زمینه‌های درست و حسابی و چارچوب‌هایی برای خود داشتیم به همین دلیل نمی‌توانستیم زیاد به بیراهه برویم، اما خیلی از افراد آن چارچوب فکری و ذهنی را نداشتند.

این تشکیلات آن چارچوب‌ها را به آنها داد. برای دانشجویی که از ایران آمده بود و چارچوب‌های مذهبی به آن شکل نداشت، وقتی وارد انجمن می‌شد و بچه‌ها را با تفکر دیگری می‌دید، بسیار مهم بود. به نظر من بالاترین تأثیر انجمن پخش آن نوار بود. ارتباطاتی که عده خاصی ممکن بود در سطح بالا یا بعضی از سیاسیون آمریکایی و اروپایی برقرار کنند. البته در اروپا کسانی مثل بنی‌صدر و قطب‌زاده و دکتر خلیلی بیشتر بودند تا در آمریکا. در آمریکا اگر ارتباطی بوده باشد تنها کسی که می‌توانستیم بگوییم یک جورایی سرش به تنش می‌آورد دکتر یزدی بود. **بعدا برخی از کسانی که در انجمن اسلامی آمریکا بودند متهم شدند که در همان ایام ارتباطاتی را با مقامات آمریکایی برقرار کردند. به نظر شما چنین چیزی محتمل بود؟ طبیعتاً این ارتباطات مخفی است و ما انتظار نداریم که شما از جزئیات آن مطلع باشید.**

الان چیزی را به شما می‌گویم. شما می‌توانید این موضوع را به آن موقع ربط دهید و جواب سؤالتان را بگیرید.

چند سال پیش پلیس کانادا گزارشی می‌دهد و می‌گوید: «ما در مورد ایرانی‌هایی که به اینجا آمدند و مقیم شدند (اگر قتل و دزدی صورت بگیرد) هیچ مشکلی نداریم چون ایرانی‌ها می‌آیند و همدیگر را لو می‌دهند. ما مشکلمان با چینی‌ها و ویتنامی‌هاست که اگر اتفاقی بیفتد سال‌ها باید کار کنیم تا متوجه شویم چه کسی آن را انجام داده است. از زیر زبان هیچ کدام از آنها نمی‌توان فهمید چه کسی این جنایت را مرتکب شده است.»

در اینجا راجع به استثنائات صحبت نمی‌کنم منظورم یک فرهنگ است. اینکه ما چنین روحیه‌ای داریم در همه دوران‌ها بوده است، اما اینکه فکر کنید یک عامل قوی و سطح بالا بوده است فکر نمی‌کنم چنین باشد. چون ارتباطات در سطح بالا جور دیگری بود. آمریکایی‌ها به قضیه، به این صورت که من و شما الان داریم به آن نگاه می‌کنیم یا در دورانی که انجمن اسلامی بود، نگاه نمی‌کردند. هنوز هم وقتی نگاه می‌کنید آمریکایی‌ها اگر بخواهند به کسی اعتماد کنند آدم‌های آن دوران‌اند که هنوز به طریقی با آنها در ارتباط هستند. آنان به آدم‌های این نسل رسیده‌اند، ولی آن اعتمادی را که باید داشته باشند ندارند.



دوستانی از حزب الدعوة عراق، چند جوان تحصیلکرده شیعه کویتی و نیز دوستانی مثل مرحوم سیدخلیل طباطبایی، دکتر فرمد و نیز حسین حاج فرج دباغ آشنا شدم. سیدخلیل طباطبایی که پایه‌گذار جلسات این مجموعه بود در اولین برخورد، من را به عنوان نامزد عضویت در هیأت مدیره به آن جمع معرفی کرد. اگرچه در آن زمان انتخاب نشدم، ولی سال بعد به عضویت هیأت مدیره ام‌وای‌ای درآمد. جلسات ام‌وای‌ای ابتدا در یک آپارتمان تشکیل می‌شد که نصف اجاره آن را یک شیعه متمکن کویتی به نام دکتر موسوی تقبل کرده بود و نصف دیگر را اعضا می‌پرداختند.

مدتی بعد این تشکل اسلامی صاحب یک ساختمان شش طبقه در مرکز لندن شد. این گشایش، ما و دوستان ایرانی را به فکر تشکیل انجمن اسلامی دانشجویان انگلستان انداخت. پس از تشکیل یکسری جلسات مخفی تصمیم گرفتیم که یک جلسه علنی هم داشته باشیم. دوستان پیشنهاد کردند کسی که قرار است جلسه را اداره کند چون در معرض شناسایی شدن قرار خواهد گرفت بپذیرد که دیگر به ایران نرود. من بدون این که این قید را بپذیرم اعلام کردم که اداره جلسات انجمن اسلامی را برعهده می‌گیرم. برای استفاده از امکانی که ام‌وای‌ای فراهم کرده بود، پیشنهاد کردیم با توجه به ساختمان بزرگی که این تشکل اسلامی صاحب آن شده است و این که دانشجویان تازه وارد ایرانی و عرب هنوز به زبان انگلیسی - که در جلسات ام‌وای‌ای از آن استفاده می‌شد- مسلط نیستند، دو جلسه جداگانه عرب زبانان و فارسی زبانان علاوه بر جلسه اصلی تشکیل شود.

ما جلسات انجمن اسلامی را در پوشش جلسه فارسی‌زبانان ام‌وای‌ای برگزار می‌کردیم. این امکان گروه‌های سیاسی مثل نهضت آزادی و دیگر گروه‌ها را به طمع انداخته بود و آنها یکی پس از دیگری به عضویت انجمن اسلامی درمی‌آمدند. افرادی مثل عنایت‌الله اتحاد، مرحوم احمد عطاری - که بعدها مدتی معاون آقای خاتمی در وزارت ارشاد بود- و حتی آقای دکتر کمال خرازی به انجمن پیوستند. حضور فعالان نهضت آزادی و نماینده اتحادیه انجمن‌های اسلامی و دانشجویان (وابسته به بنی‌صدر) در این جلسات اندک اندک آن را به محلی برای رقابت گروه‌های سیاسی مقیم خارج کشور تبدیل کرده بود. ام‌وای‌ای ابتدا از وجود انجمن اسلامی و دانشجویان ایرانی خبری نداشت اما مدتی بعد در هیأت مدیره آن، اعلام شد که جلسات فارسی و عربی باعث حساسیت سفارتخانه‌های ایران و کشورهای عربی شده است و باید تعطیل شود. مقاومت من در برابر این پیشنهاد، اثری نداشت و انجمن اسلامی پس از مدتی عملاً از این امکان محروم شد. اخراج ما از ام‌وای‌ای نظر برخی از شخصیت‌های پاکستانی مثل دکتر اقبال (مدیر مسئول کرسنت اینترنشنال) و دکتر کلیم صدیقی را جلب کرد. آنها مکانی به نام «امام باره» را برای ادامه فعالیت‌مان در اختیار ما گذاشتند. در این مکان که در روزها و ساعات مشخصی کاملاً در اختیارمان قرار می‌گرفت و دارای سالن وسیعی بود جلسات انجمن اسلامی با جمعیتی به طور متوسط حدود ۲۵۰ نفر تشکیل می‌شد. چنین اجتماعی در بین تشکلهای دانشجویی ایرانی در اروپا سابقه نداشت. در ابتدای تأسیس انجمن اسلامی با هزینه اندکی

فعالیت می‌کردیم اما زمانی که به «امام باره» رفتیم بایستی به دنبال راه‌های تأمین مخارج مالی انجمن می‌گشتیم. یکی از روش‌ها این بود که دانشجویان ایرانی که تابستان‌ها به ایران می‌آمدند به ناشران اسلامی سفارش کتاب‌های اندیشمندان اسلامی را می‌دادند و فاکتور خرید را نزد افراد خیر می‌بردند و می‌گفتند که کتاب‌ها را برای انجمن اسلامی دانشجویان خارج کشور خریده‌اند و توان تأمین هزینه آن را ندارند. افراد خیر این هزینه را می‌پرداختند. بخشی از این کتاب‌ها به کتابخانه انجمن اسلامی دانشجویان در لندن منتقل می‌شد و بخش دیگری از آن را هم در مراکز تجمع دانشجویان ایرانی در مناطق مختلف انگلیس می‌فروختیم و عایدی آن را صرف تأمین مصارفی مثل خرید دستگانه تکثیر نوار و... می‌کردیم. افراد متمکن متدینی هم که گاه به آنجا سفر می‌کردند بعضاً کمک‌هایی می‌کردند.

در جلسات انجمن اسلامی، دانشجویان مسلمان مستعد را شناسایی و آنها را به مطالعه و سخنرانی در جمع خودمان تشویق می‌کردیم. سعی ما این بود که آنها را پرورال و رشد بدهیم. از جمع ما آقای عبدالله محمودزاده به طور تمام وقت به شهرهای مختلف انگلیس و بلکه کشورهای دیگر مثل فرانسه، آلمان و... سر می‌زد و اگر انجمن اسلامی نداشت، بچه مسلمان‌ها را جمع می‌کرد و با اقداماتی مثل برگزاری گردهمایی، نمایشگاه کتاب (اگرچه محدود) مقدمات تشکیل انجمن اسلامی را در آنجا فراهم می‌کرد. الان وقتی فکر می‌کنم می‌بینم که در آن زمان ما مقدر در جذب موفق بوده‌ایم. مثلاً پادم هست فردی که برای برهم زدن جلسه ما به «امام باره» آمده بود، مجذوب رفتار دوستان و پس از مدتی از فعالان انجمن شد و بعد از پیروزی انقلاب او به عضویت در سپاه پاسداران درآمد. یا به عنوان مثال آقای محمودزاده می‌گفت، یک دفعه چند جوان کم سن و سال که به جلسه انجمن اسلامی آمده بودند گفتند اگر ما هم انجمن اسلامی درست کنیم شما حاضرید در آنجا هم میز و کتاب بگذارید. گفتیم حرفی ندارم. از آنها شماره تلفن گرفتیم، قراری با آنها گذاشتیم و آنها رفتند. به اتفاق شهید مجید حداد عادل به نشانی که آنها داده بودند رفتیم. به باغی رسیدیم و دیدیم در آنجا بساط مشروب‌خواری برپاست و دختران ایرانی با وضع بسیار نامناسبی از نظر لباس در آنجا هستند. بساط مشروب‌خواری جمع شد و رفتند و جلسه با مدیریت من و شهید حداد عادل شروع شد. بعد از جلسه دیدیم همان دخترانی که گفتیم، با اشتیاقی بیش از دیگران کتاب‌های اسلامی را می‌خریدند. این جلسات ادامه یافت و به تدریج همان دختران به افرادی مجرب و متدین مبدل شدند.

منزل آقای عبدالله محمودزاده به یک کاروانسرای به تمام معنا تبدیل شده بود؛ دانشجویانی که تابستان از شهرهای مختلف می‌آمدند حتی در غیاب آقای محمودزاده وارد می‌شدند، استحمام می‌کردند و شب در آنجا می‌خوابیدند. رفت و آمد زیاد به این خانه باعث شد که یک بار صاحب‌خانه به من بگوید: من هر وقت به این خانه مراجعه می‌کنم یک عده آدم جدید می‌بینم. من گفتم این آقای عبدالله محمودزاده «هولی من» (مرد مقدس) است و تابستان‌ها برای زیارت او می‌آیند. بین دوستان به مزاح اسم خانه آقای محمودزاده را امامزاده عبدالله گذاشته بودیم. بعد از مدتی صاحب‌خانه که یک پاکستانی بود گفت همسایه‌ها شکایت کرده‌اند که اینجا به نوعی

مهمانخانه تبدیل شده است.

آقای حسن روحانی را هم در ابتدای ورود به انگلیس در ساختمانی که منزل آقای عبدالله محمودزاده در آن بود ساکن کردیم. در ابتدا وضعیت این ساختمان و رفت آمده‌ها را به او گفتیم و او پذیرفت. اما پس از مدتی دیدیم آقای روحانی تابلویی در آنجا نصب کرده که در آن نوشته شده است: «توجه! توجه! ساکنان قبلی از اینجا نقل مکان کرده‌اند.»

زمانه دانشجویی ما با شوک اول نفتی، روانه شدن دلارها به سوی ایران و فراهم شدن امکان سفر افراد طبقه متوسط به خارج مصادف شده بود. شاید غربی‌ها از این طریق می‌خواستند آقای روحانی نفتی عملاً به سرزمین‌های خودشان برگردد. اما این مسئله به هر حال باعث افزایش سفر اقشار متوسط مذهبی و روحانیون به اروپا برای مقاصد مختلف مثل تحصیل، معالجه، گردش و برنامه‌های فرهنگی و تبلیغی شده بود. این امر هم بر تعداد دانشجویان مذهبی در خارج از کشور افزوده بود و هم این امکان را برای انجمن‌های اسلامی ایجاد کرده بود که از حضور عالمان دینی و... بهره‌مند شوند.

شایعه ربه‌بودن علامه طباطبایی در لندن

در اوایل سال ۵۶ مطلع شدیم که علامه طباطبایی قصد دارد برای معالجه به همراه شهید مطهری به لندن سفر کند. مرحوم علامه طباطبایی برای مطلع نشدن افرادی مثل مصباح‌زاده از این سفر حتی از مراجع تقلید قم هم مخفیانه نگه داشته بود. مصباح‌زاده که پیش از آن به لندن آمده بود، در سفر به قم توانسته بود با استفاده از امکانات مالی بیوت برخی از مراجع، مرکزی به نام «مجمع جهانی اسلام» را در انگلیس برپا کند و برای اهداف خود از آن بهره‌برد. او شدیداً با دانشجویان ایرانی درگیر بود و رابطه خوبی با سفارت رژیم شاهنشاهی داشت. به هر حال به رغم تمایل علامه طباطبایی که نمی‌خواست اینگونه افراد از سفر ایشان مطلع شوند، مصباح‌زاده خبردار شده بود. درحالی که ما از قبل مکانی را برای اقامت مرحوم علامه طباطبایی آماده کرده بودیم در آخرین قفاقیق قبل از نشستن هواپیما دیدیم که مصباح‌زاده و افرادی وارد فرودگاه هیثرو لندن شدند. به محض ورود علامه به سالن فرودگاه، مصباح‌زاده با ایشان همراه شد و پشت سر علامه طباطبایی به حرکت درآمد. برخلاف انتظار ما رژیم در آن سفر از همراهی شهید مطهری با علامه جلوگیری کرده بود.

اما آقای احمد احمدی (عضو کنونی شورای عالی انقلاب فرهنگی) در این سفر علامه طباطبایی را همراهی می‌کرد. به هر حال مصباح‌زاده آمده بود تا علامه را به مکان مورد نظر خود ببرد. اما توقف اتومبیل ما و مصباح‌زاده در راه‌بندان پارکینگ فرودگاه هیثرو لندن باعث شد که علامه طباطبایی و همسرشان با یک تاکسی به مقصد مکانی که برایشان در نظر گرفته بودیم، حرکت کنند. ما که مکان استقرار علامه را تهیه کرده بودیم به سوی آن رفتیم. اما مصباح‌زاده، علامه طباطبایی را گم کرد و تا دو روز او را در لندن پیدا نکرد. همین مسئله باعث شده بود که عوامل رژیم شاه به ایران منعکس کنند که «مارکسیست‌ها علامه طباطبایی را در فرودگاه هیثرو لندن دزدیدند!» بعدها نوه علامه طباطبایی می‌گفت شما نمی‌دانید که آن موقع این ماجرا چه غوغایی در

به آقای فرمد زنگ زدم و گفتم کسی به این نام به آنجا می‌آید و نظر امام این است که برود. سفارت ایران در انگلیس را هم بگیرد. آنها برای تسخیر سفارت ایران ابتدا همسر شهید حمید حداد عادل را با کالسکه‌پسرش (شهاب) به در سفارتخانه فرستاده بودند. او به محض این که نگهبانان را بازنه کنسولگری را باز می‌کنند، کالسکه بچه را به داخل سفارتخانه هل می‌دهد. بعد بچه‌ها می‌ریزند و گویا کتک کاری می‌شود.



حوزه علمیه قم ایجاد کرد. زمانی یکی از دوستان وقتی در خانه ما عکس من و علامه طباطبایی در آن سفر را دید، می‌گفت: پس آن مارکسیست‌هایی که علامه طباطبایی را دزدیده بودند، شما بودید؟! حضور علامه طباطبایی در انگلیس برای معالجه با خروج پنهانی دکتر شریعتی از کشور در سال ۱۳۵۶ مصادف شد. مرحوم شریعتی به انگلیس آمده بود و در بندر ساوت همپتون به منزل یکی از اقوامش - که از اعضای کنفدراسیون دانشجویان بود - رفته بود. قرار بود همسر و سه دختر دکتر در مرحله بعدی از کشور خارج شوند. اما در فرودگاه مهرآباد ساواک همسر دکتر شریعتی و دختر کوچک او را شناسایی می‌کند و مانع خروج آنها از کشور می‌شود. ولی دو دختر بزرگ او به انگلیس آمده بودند. دکتر شریعتی شب را در همان خانه برای استراحت به اتاق خودش رفته بود و حوالی ساعت ۳ بعد از نیمه شب در اثر سگته قلبی، فوت کرده بود.

بعد از فوت دکتر شریعتی، سفارت شاهنشاهی برای تحویل گرفتن جنازه او یسندت فعال شد. حتی جراید آن موقع ایران اعلام کردند که جنازه دکتر شریعتی برای تشییع به ایران فرستاده خواهد شد. این تلاش‌ها بود تا به دنبال انتشار مقالات انسان، اسلام، مارکسیسم در روزنامه‌های رژیم شاه، شریعتی را به رژیم شاهنشاهی منتسب کنند. از آن طرف اعضای انجمن اسلامی در اروپا به فکر افتادند که مانع این کار شوند و یک جنگ پنهان بین سفارت رژیم شاه و دانشجویان انجمن اسلامی در گرفته بود. دکتر حسن حبیبی از فرانسه و احسان شریعتی از آمریکا آمدند. یک اتومبیل اجاره کردیم و به ساوت همپتون رفتیم، جنازه را تحویل گرفتیم و به پزشکی قانونی بردیم. آنها کالبدشکافی کردند و علت مرگ را سگته تشخیص دادند. نیمی از ظرف اشغال اتاق استراحت او از ته سیگار پر شده بود. این نشان می‌داد که آن مرحوم از نگرانی مربوط به ممانعت از سفر همسر و دختر کوچکش چقدر ناآرام بوده است.

جنازه دکتر شریعتی را به لندن آوردند و در شرق لندن در یک غسالخانه متعلق به پاکستانی‌ها گذاشتیم و چند نفر از دانشجویان را برای نگهداری از آن قرار دادیم تا رژیم جنازه را نبرد. یک فراخوان سراسری به اعضای انجمن‌های اسلامی اروپا و آمریکا جمعیت زیادی را در لندن برای تشییع جنازه جمع کرد. افسرادی مثل یزدی، بنی صدر، قطب‌زاده، حبیبی، صادق طباطبایی و... به رغم اختلاف‌هایی که با یکدیگر داشتند، جمع شده بودند.

حتی چپی‌ها (کمونیست‌ها) هم در این تشییع جنازه شرکت داشتند. وقتی ما این نکته را فهمیدیم که عده‌ای به داخل مسجد «امام باره» نیامدند و در جلو مسجد شروع به گفتن حرف‌های نامربوط کردند مثل این که خجالت بکشید شما کارتان این شده که در «امام باره» بنشینید و قرآن بخوانید. صادق قطب‌زاده دو نفر از آنها را دنبال کرد و کتک زد. طوری که یکی از آنها داخل جوی آب افتاد. پس از برگزاری یک مراسم بزرگداشت در «امام باره»، قطب‌زاده جنازه دکتر شریعتی را به سوریه منتقل کرد.

من فکر می‌کنم اجتماع بزرگ تشییع جنازه دکتر شریعتی، ساواک

را به این فکر انداخت تا موانع سفر شهید مطهری (به عنوان منتقد افکار شریعتی) را بردارد. خصوصاً دست‌هایی به کار افتاده بود و با استفاده از زمینه‌ای که فوت دکتر شریعتی را فراهم کرده بود، جو بدی را علیه شهید مطهری دامن می‌زد. شاید کمتر کسی را می‌توانستید پیدا کنید که تحت تأثیر این جو نباشد.

ما شهید مطهری را به «امام باره» دعوت کردیم. یکی از اعضای مشترک انجمن اسلامی و نهضت آزادی خارج کشور که الان وزیر دولت آقای خاتمی است، به من زنگ زد و با عتاب گفت چرا ایشان را دعوت کردید؟ من گفتم: وقتی با اعلامیه از همه دعوت کرده‌ایم، نمی‌توانیم بگوییم چه کسی گفت که تو بیایی! او گفت: نخیر آدم‌های معروف فرق می‌کنند. من گفتم چطور وقتی دکتر ابراهیم یزدی از آمریکا آمد، شما او را به طور مستقیم به جلسه انجمن اسلامی آوردید. آن اقا گفت: او فرق می‌کند و بعد تعبیر بدی را به کار برد. گفت، شما شاید یک ساواکی را دعوت کنید!

به هر حال در جلسه‌ای با حضور شهید مطهری فردی که مدعی بود از جدانشدگان مجاهدین خلق است، بحثی را درباره روش شناخت مجاهدین خلق ارائه کرد. وقتی سؤالات متعددی درباره این بحث مطرح شد، مجری جلسه یعنی همان آقای وابسته به نهضت آزادی از شهید مطهری خواست تا درباره سؤال‌های مطرح شده توضیح بدهد. شهید مطهری بحث خوبی را مطرح کردند.

اما در موقع خروج ایشان از جلسه یکی از اعضای نهضت آزادی به نام عنایت اتحاد - که در آنجا زندگی مجلی داشت و هنوز هم در انگلیس زندگی می‌کند - با صدای بلند شهید مطهری را به ساواکی بودن متهم کرد. این موضوع اسباب تمسخر انجمن اسلامی را از سوی چپی‌ها فراهم کرده بود. من به اتحاد گفتم تو با منتسب کردن اندیشمندی مثل مطهری به ساواک، بیش از آن که او را متهم کنی، دستگاه ساواک را بزرگ می‌کنی که توانایی همراه کردن بزرگان را با خود دارد.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی یک روز دکتر ابراهیم یزدی در ساختمان مجلس جلو من را گرفت و مدعی شد که نشریات شما ما را ترور شخصیت می‌کند. آیا خدا را خوش می‌آید. من به یزدی گفتم: حتی اگر ادعای شما درست باشد و این کار از دیدگاه شما بد است، به من بگویید که چه کسانی در لندن شهید مطهری را ترور شخصیت کردند. یزدی سرش



شهید معیاد حداد عادل در کنار حضرت آیت‌الله‌خامنه‌ای

را پائین انداخت و رفت. او می‌دانست که من دیده‌ام که گرداننده صحنه تخریب شخصیت شهید مطهری چه کسانی بوده‌اند.

به هر حال همین ترور شخصیت و پرخاش به شهید مطهری در داخل هم توسعه پیدا کرد و شهادت مطهری نتیجه و دنباله همان ترور شخصیت او از مدت‌ها قبل بود.

نهضت آزادی خارج کشور در واقع نقش شاخه سیاسی مجاهدین خلق را در خارج از کشور بازی می‌کرد. نشریات آنها این را نشان می‌داد. اما منافقین در لندن یک جمع مستقل هم داشتند. محور این جمع حسین باقرزاده بود و افرادی مثل رضا رئیسی طوسی و فرد دیگری که پس از انقلاب اداره یک مجموعه بزرگ فرهنگی و آموزشی را برعهده گرفت از مریدان او بودند و امکان سخنرانی او را در شهرهای مختلف فراهم می‌کردند. ترجیح‌بند کلام آنها هم ادعای خیانت روحانیت به نهضت بود. حتی یک‌بار دکتر حاج فرج (سروش) در این مورد با باقرزاده وارد بحث شد و از او برای این ادعا سند خواست. او به ادعاهای وزارت خارجه انگلیس استناد کرد. یادم می‌آید که سروش به او می‌گفت: این حرف شما با مبانی علمی تاریخی جور در نمی‌آید.

شما به وزارت خارجه انگلیس استناد می‌کنید در حالی که وزارت خارجه انگلیس خودش طرف دعوا با روحانیت است.

باقرزاده در جریان تغییر ایدئولوژیک سال ۵۴ سازمان مجاهدین خلق مرتد شده بود. اما ابتدا آن را پنهان می‌کرد. یکی از دوستان تعریف می‌کرد در ابتدای تغییر ایدئولوژیک باقرزاده در ماه رمضان از شهر دیگری در انگلیس به منزل ما آمده بود و روزی نگرفته بود و می‌گفت: «چون به علت بیماری نمی‌توانم روزه بگیرم تصمیم گرفتم از حد ترخص خارج شوم تا تکلیف روزه از من ساقط شود!» در حالی که خود بیماری برای روزه نگرفتن کافی است و نیازی به خروج از حد ترخص نیست.

بنی صدر یک اتحادیه انجمن‌های اسلامی در فرانسه درست کرده بود. او در آنجا با اعضای نهضت آزادی خارج کشور مثل قطب زاده رقابت می‌کرد. در اروپا نهضتی‌ها بر بنی صدر و هواداران جبهه ملی غلبه داشتند. انجمن اسلامی هم در لندن به بنی صدر میدان نمی‌داد. وقتی او به لندن می‌آمد در امام باره امکان سخنرانی پیدا نمی‌کرد. بعد از پیروزی انقلاب زمانی با شورای عالی سپاه نزد بنی صدر رفته بودیم. تا او چشمش به من و آقای عبدالله محمودزاده افتاد، گفت: شما در لندن هم که بودید تضاد ایجاد می‌کردید! بنی صدر در اروپا خیلی سعی می‌کرد به ما نزدیک شود و علی رغم اخلاق خاص خودش به آقای محمودزاده تعارف می‌کرد که حتماً پاریس تشریف بیاورید تا در خدمت شما باشیم. همه این کارها برای این بود که یک بار به او بگویند که شما هم یک سخنرانی در «امام باره» بکن.

در لندن فردی به نام دکتر تقی‌زاده مهمترین عضو جبهه ملی بود. او هوادار و همراه چندانی نداشت. زمانی مهمان یکی از اعضای انجمن اسلامی دانشجویان در لندن بودیم. تقی‌زاده و زن و بچه‌اش هم آنجا بودند. تقی‌زاده

فصل اول انقلاب اول





با اتومبیل خودش ما را تا ایستگاه قطار رساند، در بین راه او دائما ما از آدرس می‌خواست و عمق فاصله منش خودش و ما را درک نمی‌کرد. حداکثر کاری که تقی‌زاده در مدتی که ما در آنجا بودیم کرد، برگزاری یک جلسه سخنرانی برای بنی صدر بود که فقط ۵۰ نفر در آن شرکت کردند که ۳۵ نفر آنها از اعضای انجمن اسلامی بودند و برای ارضای حس کنجکاوئی رفته بودند. اتحادیه انجمن‌های اسلامی اروپا تحت سیطره بنی صدر بود. به همین علت نهضت آزادی سرروش را به خاطر معلوماتش در مقابل او علم کرده بودند.

حضور گروه شهید محمد منتظری در لندن

در جریان تشییع جنازه مرحوم دکتر شریعتی منزل دکتر حاج فرج دباغ به محل تجمع خانم‌ها و خانه آقای عبدالله محمودزاده و یکی از دوستان به نام عبدالصمدی به آقایان اختصاص پیدا کرده بود ولی مرکز فعالیت‌ها منزل ما بود و افرادی مثل دکتر حسن حبیبی در آنجا بودند. همین امر باعث شده بود گروهی به نام روحانیت مبارز متشکل از شهید محمد منتظری، مهندس غرضی، علی جنتی و خانم مرضیه دباغ که در پاریس یک اعتصاب غذا در حمایت از سیدمهدی هاشمی که در آن موقع از ماهیت حقیقی او اطلاع نداشتند برگزار کرده بودند و در لندن هم قصد داشتند این اعتصاب غذا را انجام دهند، منزل ما را انتخاب کنند. آنها در آنجا مستقر شدند و من دوام خانواده‌ام را به همین علت به ایران فرستادم. کیف شهید منتظری پراز مهر و ویژگی کشورهای مختلف بود. روابط قذافی با این گروه طوری بود که اگر می‌خواست به گروه‌های مارکسیست ایرانی هم کمک بکند از طریق آنها اقدام می‌کرد.

یک روز که پلیس انگلیس یکی از افراد این گروه را دستگیر کرده بود زنگ زد و پرسید که آیا محل اقامت او همین جاست. من از افراد گروه پرسیدم اما هریک جوابی دادند. چندبار با گفتن ببخشید پلیس را معطل کردم؛ تا این که پلیس گوشی را به دست یک دختر ایرانی داد و او به من گفت: آقای محترم صدای شما ضبط می‌شود و من هم با شما فارسی صحبت می‌کنم. جواب سؤال من هم یک کلمه بیشتر نیست یا بله و یا خیر. اینها خانه‌شان آنجا هست یا نه؟ ناگزیر گفتم: هست. وقتی گوشی را گذاشتم گفتم بلند شوید که الان پلیس اسکانلند یارد و ضدتروریست به اینجا می‌ریزد. آنها را فرستادم و به صاحبخانه گفتم اگر پلیس پرسید واقعیت را بگو. به جلسه انجمن اسلامی رفتم. انجمن اسلامی تصویب کرد که به خاطر جلوگیری از لو رفتن فعالیت‌های اعضای انجمن اسلامی گروه شهید منتظری از منزل ما نقل مکان کنند. بالاخره هم گروه شهید محمد منتظری از منزل ما نرفتند بلکه ما به جای دیگری رفتیم.

یک بار رضا رئیسی طوسی فرزندانش را در منزل حسین باقرزاده گذاشته بود و با همسرش به خانه ما آمده بود تا استاد محمد تقی جعفری را که مهمان ما بود با خودش ببرد. آقای جعفری هم که علاقه نداشت با آنها برود مخفیانه به من گفت: آنها هر چه گفتند تو اصرار کن که من نمی‌گذارم ایشان را ببرید. آنها آقای جعفری را نبردند ولی قرار شد به اتفاق هم به شهر برویم و گشتی بزнім. در بین راه استاد جعفری خیلی با احتیاط به رئیسی طوسی گفت: شما این فحشای اینجا را چگونه می‌بینید؟ رضا رئیسی در پاسخ گفت: اگر همان گونه که آقای مطهری در کتاب مسئله حجاب نوشته است باشد اینها عملا منته را پیاده کرده‌اند. من به او گفتم: مرد حسابی، کجای اسلام این گونه است که زن شوهردار رسماً دوست پسر داشته باشد و به زن‌های ایرانی هم بگوید که چرا شما بعد از ازدواج دوست پسرهای خودتان را رها می‌کنید؟ آیا این که زنی علناً به شوهرش می‌گوید این آقا دوست پسر من است متعه اسلامی است؟ لاقلاً جلو کسی این چیزها را بگو که اینجا نبوده و ندیده است. رئیسی عقب‌نشینی کرد و بالاخره از ما جدا شد و با همسرش رفتند.

فضای انجمن اسلامی دانشجویان آن زمان چون تا حدی محل رقابت گروه‌های سیاسی هم بود به لحاظ فرهنگی وضعیت خاصی داشت. افرادی مثل عنایت الله اتحاد عضو نهضت آزادی در جمع ما بودند.

صادق قطب‌زاده هم به لحاظ اخلاقی شخصیت مشابهی داشت. اما فرد متهوری بود و نان همین تهور را می‌خورد. هرکس می‌خواست برای آموزش نظامی به سوریه و لبنان برود، بایستی از کانال قطب‌زاده اقدام می‌کرد. تهور قطب‌زاده نام او را مطرح کرده بود. مثلاً سال ۱۳۵۶ در آمریکا در یک برنامه تلویزیونی از دو نفر به عنوان رئیس‌جمهور احتمالی آینده ایران نام برده می‌شد که یکی از آنها قطب‌زاده و دیگری فردی به نام افشار بود که کتاب گذشته چراغ راه آینده را با نام مستعار جامی نوشته بود. شهرت قطب‌زاده باعث شد که یک بار انجمن اسلامی لندن او را در سالگرد ۱۵ خرداد برای سخنرانی در امپریال کالج لندن که مرکز چپی‌ها بود دعوت کند. برای تدارک این جلسه خیلی زحمت کشیدیم. قطب‌زاده از پاریس به لندن آمد و در آنجا مقاله‌ای را درباره «مربی و مرتبی در اسلام» خواند. تیپ‌های زیاد او به قدری مرا ناراحت کرده بود که از جلسه بیرون زدم. بعد کاشف به عمل آمد که او وقتی قصد آمدن داشته برای این سخنرانی به صورت شتابزده یک مقاله از دکتر حسن حبیبی پیدا کرده و در هواپیما هم همت نکرده است یک دور آن را بخواند.

قطب‌زاده از سوی نهضت آزادی خارج کشور در فرانسه با بنی صدر رقابت می‌کرد. با این که او از سوی نهضت آزادی فعالیت می‌کرد، ولی آتش با ابراهیم یزدی توی یک جوی نمی‌رفت. پس از تشییع

جنازه شریعتی در لندن آنها جلسه گذاشتند و گفتند ببینیم عیب و ایراد کارها چه بوده است و انتقاد از خود بکنیم. فضای آن جلسه طوری پیش رفت که قطب‌زاده گفت: این جلسه انتقاد از خود نیست، شما فقط می‌خواهید از من انتقاد کنید و با فحاشی جلسه را ترک کرد. نهضت آزادی خارج کشور نشریه «مجاهد» را منتشر می‌کرد و حامی سیاسی منافقین در خارج کشور بود. در اوایل بعد از پیروزی انقلاب زمانی این نکته را به یزدی یادآوری کردم و به او گفتم: شما بیشترین نقش را در تبلیغ مجاهدین خلق در خارج از کشور داشتید و حالا هم وظیفه شماست که آن را جبران کرده و منافقین را افشا کنید. یکی از اطرافیان یزدی در پاسخ من گفت: حزب جمهوری اسلامی به مراتب از مجاهدین خلق خطرناک‌تر است. رفتار دکتر یزدی هم این سخن را تأیید کرد. اینها بعد از انقلاب حتی بعد از ورود منافقین به فاز نظامی هم باز از پیوند خود با آنها دست برنمی‌داشتند و برای همین بود که مردم شعار می‌دادند «لیبرال، منافق پیوندتان محکوم است». یزدی در آمریکا ابتدا وارد کنفدراسیون دانشجویان شده بود و بعد وقتی دیده بود که آنجا جولانگاه مارکسیست‌هاست انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا را تشکیل داده بود و خیلی سعی می‌کرد محور شود. او به بچه‌ها توصیه می‌کرد اگر شما را دستگیر کردند و می‌گفتند با چه کسانی مرتبط هستید بگویید با دکتر یزدی. چون من شناخته شده هستم. عیبی ندارد که اسم من را ببرید. من این را بارها دیده بودم. اما وقتی تعداد انجمن‌های اسلامی دانشجویان در مناطق مختلف زیاد شد دیگر خیلی تحت کنترل یزدی نبود. حتی در آمریکا هم برخی از انجمن‌های اسلامی با او ارتباط تشکیلاتی نداشتند. مثلاً در سیاتل آمریکا آقایان حسن عابدی جعفری و ابراهیم سنجقی یک انجمن اسلامی تشکیل داده بودند که هیچ ارتباطی با نهضت آزادی خارج کشور نداشت. نهضت آزادی بعدها سازمان دیگری به نام سازمان جوانان مسلمان را از افراد دستچین شده عضو این گروه تشکیل داده بود. اعضای این گروه تلاش می‌کردند در انجمن‌های اسلامی نفوذ کنند.

ماه‌های حضور در نوفل لوشاتو

تصمیم امام برای پرواز از بغداد به سمت پاریس - پس از آن که کویت به ایشان راه نداد - به قدری غافلگیرکننده بود که قطب‌زاده می‌گفت: ما مرجع تقلید چریک تا به حال ندیده بودیم. این یک حرکت چریکی است. چون آنقدر غافلگیرکننده بود که نه تنها استخبارات عراق نفهمیده بود که امام به کجا رفته است، بلکه حتی فرودگاه پاریس هم نیم ساعت بعد از ورود امام و زدن مهر بر گذرنامه ایشان فهمیده بود که چه کسی وارد پاریس شده است. فرانسوی‌ها ابتدا یقین پیدا کرده بودند که امام به صورت قاچاق

بعد از فوت دکتر شریعتی، سفارت شاهنشاهی برای تحویل گرفتن جنازه او بشدت فعال شد. حتی جراید آن موقع ایران اعلام کردند که جنازه دکتر شریعتی برای تشییع به ایران فرستاده خواهد شد. این تلاشی بود تا به دنبال انتشار مقالات، انسان، اسلام، مارکسیسم در روزنامه‌های رژیم شاه، شریعتی را به رژیم شاهنشاهی منتسب کنند. از آن طرف اعضای انجمن اسلامی در اروپا به فکر افتادند که مانع این کار شوند و یک جنگ پنهان بین سفارت رژیم شاه و دانشجویان انجمن اسلامی درگرفته بود



یک بار شب
هنگام به
پاریس رفتیم.
عجاب انگیز
بود. صفحه
بزرگ مطبوعات
برای تبلیغات
در بیلبوردها
نصب می‌شد.
روی جلد یکی
از مجلات
فرانسوی که
تصویر حضرت
امام را به چاپ
رسانده بود در
قطع بزرگ و
زیر نور افکن‌ها
در خیابان‌های
مهم پاریس
دیده می‌شد.
هر جا می‌رفتیم
تبلیغات
ندانسته
و نخواست
دیگران برای
اسلام و امام
و انقلاب را
مخدبیدیم

وارد این کشور شده است. پلیس فرانسه به سراغ امام رفت تا از موضع بالا با ایشان برخورد کند و روی این مسئله مانور بدهد. اما دید که گذرنامه هیچ مشکلی ندارد و بموقع تمدید شده و فقط نام ایشان مصطفوی است. دو روز طول کشید تا ایرانی‌های مقیم فرانسه فهمیدند که امام کجاست. بنی صدر، امام را مستقیماً به آپارتمان خود منتقل کرده بود، اما اقامت امام در آنجا به ۲۴ ساعت هم نکشیده بود. ایشان گفته بودند به جایی برویم که مال هیچ کس نباشد. محل استقرار بعدی امام باغی در دهکده نوفل لوشاتو بود. باغی شبیه باغ‌های اوشان و فشم تهران و با کمترین تجهیزات.

توالی این باغ در فضای باز و شبیه توالی صحرایی بود. این خانه متعلق به فردی به نام عسکری بود. عسکری که تصویر او در برخی از عکس‌های ورود امام به تهران در بالای پلکان هواپیما در پشت امام دیده می‌شود دوباره به پاریس برگشت. پس از چند روز خانه‌ای رو به روی این باغ برای حضرت امام اجاره شد و امام و خانواده‌اش در آنجا مستقر شدند.

در پاریس یزدی و قطب‌زاده به محض ورود امام شروع به مصاحبه با رسانه‌های خارجی کردند. همین باعث شد که امام دستور دادند و تابلویی به چهار زبان نصب شد و در آن اعلام شد که امام سخنگو و نماینده ندارد. یزدی طوری مصاحبه می‌کرد که گویا همه کارها را او کرده است. حتی در زیر اعلامیه‌های امام عنوان تکثیر از نهضت آزادی یا اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان را چاپ می‌کردند. امام این کار را هم ممنوع کردند و گفتند هر کس می‌خواهد تکثیر کند بدون نام تشکیلات خودش تکثیر کند.

در روزهای اول هرگاه جمعیت به ۱۰ تا ۱۵ نفر می‌رسید حضرت امام سخنرانی می‌کردند و به سوالات خبرنگاران به صورت حضوری پاسخ می‌دادند و سخنرانی‌ها به وسیله دستگاهی که به تلفن نصب می‌شد برای تهران ارسال می‌شد. با زیاد شدن تعداد خبرنگاران امکان ملاقات حضوری تمام آنها نبود. ما سوالات و پاسخ حضرت امام را ترجمه می‌کردیم و بعد از انتشار آن در رسانه مربوط، ارزیابی می‌کردیم که پاسخ حضرت امام را چگونه منعکس کرده است و اگر شیفتت کرده بودند در مراجعات بعدی برخورد دیگری با آنها می‌کردیم. ترجمه انگلیسی بر عهده من و آقای حسن عابدی جعفری بود. ما مندرجات این رسانه‌ها را پس از ترجمه در اختیار حضرت امام قرار می‌دادیم و ایشان در ساعت مشخصی آن را به ما پس می‌دادند و آنها را آرشو می‌کردیم.

این کاری بود که ابتدا ما در لندن درباره مطبوعات انگلیسی انجام می‌دادیم و به پاریس می‌فرستادیم. رفتن ما به پاریس به توصیه شهید بهشتی و شهید مطهری بود. شهید بهشتی و شهید مطهری به طور مستقیم به خود من گفتند که شما به آنجا بروید تا تنها آنها (یعنی یزدی، قطب‌زاده، بنی صدر و...) در اطراف امام نباشند. علاوه بر یزدی افرادی مثل محسن سازگارا، مسعود مانیان و... هم در آنجا بودند و به کارهای مختلف مثل ترجمه، ضبط و تکثیر نوار سخنرانی‌های امام و... مشغول بودند. فردی به نام موسوی هم در آنجا بود که ساواکی از آب درآمد و فرار کرد. فرد دیگری هم بود که در جریان بازگشت حضرت امام به ایران کامیون اثاث را از نوفل لوشاتو بار زد و دیگر نفهمیدیم که چه شد.

یک پزشک به نام دکتر گرجی هم که از پاریس آمده بود برای کسانی که سرماخورده بودند نسخه

می‌نوشت. او می‌گفت من دکتر المجاهدین هستم. گرجی طبابت را رها کرده بود و در پاریس فرش فروشی داشت. در اوایل انقلاب او را در صحن مطهر حضرت معصومه (س) دیدم که یک تابلوی بزرگ با این عنوان زده است: «سخنرانی دکتر گرجی پزشک مخصوص امام خمینی!» دولت موقت مدتی او را استاندار بوشهر کرد! البته در آن ایام افرادی مثل شهید عراقی، شهید خان سفید و روحانیونی مثل مرحوم املاتی، آقایان فردوسی‌پور، ناصری، دعایی، محتشمی و خوئی‌ها از نجف با امام آمده بودند و آقای شیخ محمدعلی صدوقی و مرحوم شهاب الدین اشراقی داماد امام و خانواده‌اش از ایران به این جمع پیوسته بودند. هزینه زندگی اینها و خانواده‌شان را شهید عراقی از بازار تأمین می‌کرد. چون امام، صرف وجوهات را برای این مورد اجازه نداده بودند.

این برای ما نکته عجیبی بود. چون کسانی که به آنجا آمده بودند برای کار آمده بودند. مثلاً خانم مرضیه دباغ تنها کسی بود که بین منزل امام و باغ محل تجمع عمومی در تردد بود و منزل امام را اداره می‌کرد. شهید عراقی و گروهش هم مسئولیت‌هایی مثل خرید و... را برعهده داشتند. با این حال امام اجازه صرف وجوهات برای هزینه اقامت آنها را نداده بودند. وضعیت خیلی سخت ولی پرنشاطی بود. واقعا انسان احساس یک زنده بودن قوی می‌کرد. ما بین زمین و هوا بودیم. زن و بچه مان رها و فرودگاه ایران بسته شده بود. دیگر به انگلیس هم راهمان نمی‌دادند. پولمان هم داشت ته می‌کشید. فقط دسته چکمان همراه ما بود و چک ما را هم قبول نمی‌کردند. با این که این طور بود ولی نمی‌دانم ما به خاطر در جوار امام بودن چه روحیاتی داشتیم.

تسخیر سفارت‌خانه‌های ایران قبل از سقوط رژیم

بعد از تسخیر سفارت ایران در آمریکا با حکم حضرت امام، یک فرش فروش مقیم انگلیس به یک نوفل لوشاتو آمده بود و از امام می‌خواست که یک حکم هم به او بدهند تا سفارت ایران در لندن را هم بگیرد. امام فرمودند، من شما را نمی‌شناسم. شما برو و کسی را که من می‌شناسم بیاور تا من به او حکم بدهم و شما همراه او برو. او نزد دکتر یزدی رفته بود. دکتر یزدی به من گفت که بیا تا امام به شما حکم بدهند و شما همراه این آقای فرش فروش برو، بچه‌ها را جمع کن و سفارت‌خانه را بگیرد. من نپذیرفتم و به شوخی به او گفتم: ما می‌خواهیم به ایران برویم و وزیر بشویم نه این که بمانیم و سفیر شویم.

دکتر یزدی گفت کسی را پیشنهاد کن تا امام به او حکم بدهند، من دکتر فرمد را پیشنهاد کردم. اما یزدی گفت: عنایت‌الله اتحاد را... گفتم: نه «اتحاد» اصلاً بین بچه‌ها مقبولیت و محبوبیت ندارد و هیچ کس حرف او را گوش نمی‌دهد. فرمد محبوبیت دارد. خلاصه وقتی این طور شد او هم پیگیری نکرد. گفتم: اصلاً حکم نمی‌خواهد. من زنگ می‌زنم بچه‌ها بروند و سفارت را بگیرند، همین که ما به آنها بگوییم نظر امام این است که بروید سفارت‌خانه را بگیرید، کافی است که اقدام کنند. به آقای فرمد زنگ زدم و گفتم کسی به این نام به آنجا می‌آید و نظر امام این است که بروید سفارت ایران در انگلیس را هم بگیرید. آنها برای تسخیر سفارت ایران ابتدا همسر شهید مجید حداد عادل را با کالسجه پسرش (شهاب) به در سفارت‌خانه فرستاده بودند. او به محض این که

نگهبانان در کنسولگری را باز می‌کنند، کالسکه بچه را به داخل سفارت‌خانه هل می‌دهد. بعد بچه‌ها می‌ریزند و گویا کتک کاری می‌شود. مهندس علی رحیمی (معاون کنونی شرکت مترو) برای من تعریف کرد که من را به خاطر کتک کاری با پلیس دستگیر کردند و وقتی اسم من (رحیمی) را پرسیدند خودم را علی فرزین معرفی کردم. به یاد آمد که در سال ۵۹ که می‌خواستیم از کشور خارج شویم گفتند: شما ممنوع الخروج هستید. رفتند پرونده را آوردند و گفتند پلیس بین‌الملل مدعی است که شما پلیس انگلیس را مجروح کرده‌اید.

من با حیرت به آنها می‌گفتم اگر این کار را کرده بودم انکار نمی‌کردم. ولی واقعا مقول است که من با این جثه بتوانم آن پلیس‌های غول پیکر انگلیسی را مجروح کنم. تصور من این بود که لابد ساواک چون قصد داشته است محمل غیرسیاسی برای برخورد با ما فراهم کند این طور برای ما در ایران صورت سازی کرده است. من تا همین چند ماه قبل نمی‌دانستم پلیس بین‌الملل راست می‌گفته و دوستان ما با ما چه کرده‌اند. پس از لندن سفارت ایران در پاریس را هم ایرانی‌ها گرفتند. برخی از تسخیرکنندگان در همان روز اول گذرنامه‌های زیادی به اسم خودشان درست کرده بودند. آقای هادی غفاری به من گفت بیا تا وقت هست ما هم برای برنامه مبارزات آینده گذرنامه‌هایی به اسامی گوناگون برای خودمان درست کنیم. در آن موقع کسی باور نمی‌کرد که بزودی حکومت به دست مردم مسلمان بیفتد. به سفارت‌خانه رفتیم اما اعلام کردند که حضرت امام گفته‌اند آمیاداً برای هیچ کس گذرنامه خلاف قانون صادر نشود. تمام گذرنامه‌هایی هم که صادر شده است باطل اعلام شود و کسانی که گذرنامه گرفته‌اند آن را برگردانند. امام از همان موقع بر تحکیم قانون و قانونگرایی تأکید داشتند.

یک بار شب هنگام به پاریس رفتیم. عجاب انگیز بود. صفحه بزرگ مطبوعات برای تبلیغات در بیلبوردها نصب می‌شد. روی جلد یکی از مجلات فرانسوی که تصویر حضرت امام را به چاپ رسانده بود در قطع بزرگ و زیر نور افکن‌ها در خیابان‌های مهم پاریس دیده می‌شد. هر جا می‌رفتیم تبلیغات ندانسته و نخواست دیگران برای اسلام و امام و انقلاب را می‌دیدیم.

یک مواقعی هم خودشان متوجه شده بودند می‌گفتند ما در این مدت طولانی این اخبار را بدون گرفتن یک ریال در صدر قرار دادیم. من سرمقاله‌ای با عنوان «خمینی کیست» را از هارالد تریبیون ترجمه کردم که در آن از سازمان سیا انتقاد کرده بود که چرا زودتر امام را کشف نکرده است تا او را نابود کند. من این سرمقاله را هیچ وقت از یاد نمی‌برم.

می‌دانید که بازرگان و سنجایی هم به پاریس آمدند تا امام را نسبت به نظر خود متقاعد کنند. امام فرمودند اول اینها باید خبرنگاران مصاحبه کنند و رسماً بگویند که شاه باید برود و بعد نزد من بیایند. آنها این کار را کردند و شاید تصور می‌کردند که بعداً می‌شود آن را اصلاح یا انکار کرد. در جریان ملاقات با امام، حضرت امام طوری با آنها برخورد کرده بودند که یاد می‌آید حسین حاج‌فرج (سروش) تعجب کرده بود و می‌گفت یعنی امام توانست بازرگان و سنجایی را ببرد؟ این را به نقل از حاج فرج (سروش) می‌گویم که بازرگان پس از ملاقات گفته بود: حالا ایشان (امام) این را گفته و ما هم کاری نمی‌توانیم بکنیم. ولی راه این راه نیست!

فصل اول انقلاب اول

چپش کلاهش چوبی

از شری زنگی و غرب زنگی تا انقلاب اسلامی

